

کاوشی میان رشته‌ای در مفهوم ایدئولوژی



محمد علی آیت الهی

چکیده

ایدئولوژی شکلی از فلسفه اجتماعی یا سیاسی است که در آن عناصر عملی به همان میزان که عناصر تئوریک برجسته و مهم هستند، حائز اهمیت می‌باشند. ایدئولوژی سیستمی از افکار و عقاید است که در صدد فهم جهان و تغییر آن برمی‌آید. در این مقاله ماهیت، تاریخ، مفهوم و اهمیت ایدئولوژی‌های مختلف در زمینه‌های فلسفی، سیاسی و شرایط و موقعیت‌های بین‌المللی که منشأ اینگونه ایدئولوژی‌هاست شرح داده شده است. طبقه‌بندی‌های مشخص ایدئولوژی در مقالات مربوط به سوسیالیسم، کمونیسم، آنارشیزم، فاشیسم، ناسیونالیسم، لیبرالیسم و سیاست‌های محافظه‌کاری گنجانده شده است.

واژه‌های کلیدی: ایدئولوژی، جنگ سرد، جنگ‌های جهانی، مذهب

۱- مقدمه

واژه‌ی ایدئولوژی نخستین بار در قالب فرانسوی آن طی انقلاب کبیر فرانسه جلوه‌گر شد؛ در آن زمان این واژه توسط فیلسوفی به نام دستوت تریسی، به عنوان نامی کوتاه برای آنچه که خود آن را «علم عقاید» می‌نامید شناخته شد. او ادعا داشت که این واژه حاصل علم معرفت‌شناسی فیلسوف‌هایی همچون ژان لاک و بونت کاندیلاک است؛ عقیده این فیلسوفان اینگونه بود که همه علم بشر دانشی است که درباره عقاید و افکار کسب کرده است. با این وجود حقیقت آن است که تریسی بیش از این فیلسوفان، مدیون فیلسوف انگلیسی فرانسیس بیکن بود؛ کسی که خدمت و احترام وی هرگز کمتر از آنچه فیلسوفان فرانسوی پیش از او در عصر روشن فکری کرده‌اند نیست. این بیکن بود که اذعان داشت هدف و غایت دانش تنها وسعت بخشیدن به دامنه‌ی علم بشر نیست بلکه «بهبود زندگی بشر بر روی کره‌ی خاکی است» و این همان وحدت یکسانی از برنامه و روشنفکری بود که ایدئولوژی تریسی را از تئوری‌ها، نظامها یا فلسفه‌های آنان که صرفاً تفسیری بود متمایز ساخت. علم عقاید دانشی بود تنها با یک هدف: خدمت به مردم، حتی حفاظت از آنان به وسیله‌ی پالایش اذهان آنها از هرگونه تبعیض و تعصب و ایجاد استقلال فکری و منطقی در ایشان (رورتی، ۱۳۹۰).

تریسی به همراه آرمان پردازان دنباله رو وی، سیستمی از فرهنگ و معارف ملی بنا نهادند و در آن اعتقاد بر این بود که آن‌ها می‌توانند فرانسه را به جامعه‌ای آگاه و علمی مبدل سازند. تعلیم آنها ایمان قوی و با حرارت اختیاری فرد را با برنامه‌ای دقیق و ماهرانه با سخنرانی‌های منظم پیوند داد و تحت نظارت و راهنمایی برای مدت زمان اندکی تبدیل به اصلی رسمی و همگانی در جمهوری فرانسه گردید. ناپلئون در ابتدا از تریسی و یاران وی حمایت کرد اما چندی بعد بر علیه آن‌ها برخاست و در دسامبر ۱۸۱۲ راهی طولانی را طی کرد تا شکست ارتش فرانسه را که تحت تأثیر آرمانگرایانی که از روی استهزا با آنان سخن گفته بود سرزنش کند.

بنابراین ایدئولوژی از همان ابتدای خود، واژه‌ای با محتوای محرک و برجسته بوده است هر چند که احتمالاً تریسی بر آن بوده تا از آن لفظی خشک و فنی بسازد. این چنین بود علاقه و اشتیاق وی در پیوند با علم عقاید و این چنین بود ارزش اخلاقی والا و هدفی که او معین کرده بود؛ این که واژه‌ی ایدئولوژی برای او بسیار قابل تحسین بود. هنگامی که ناپلئون نام ایدئولوژی را با آنچه که از منفورترین عناصر در تفکر انقلابی تلقی می‌شد پیوند داد، این واژه را به همان صورت قبل با تمام بی‌میلی و بی‌اعتمادی برگزید. از آن زمان ایدئولوژی به کار گرفته شد تا نقش دو سویه‌ی خود را چه در لفظ مثبت و تحسین برانگیز خود و چه در لفظ منفی و فریبگرایانه‌ی خود نه تنها در فرانسه بلکه در آلمان، انگلیس، ایتالیا و تمام زبان‌های جهان که این واژه در آن‌ها ترجمه شده و یا به همین شکل وارد آن‌ها شده بود ایفا کند.

برخی از مورخان فلسفه، قرن نوزدهم را عصر ایدئولوژی نام نهاده‌اند نه به این دلیل که این واژه پر کاربرد است بلکه به این دلیل که بسیاری از عقاید در این زمان از عقایدی که در قرون گذشته بر جامعه چیره گشته بود با ویژگی‌هایی که از این زمان به بعد ایدئولوژیکی خوانده می‌شدند متمایز گردد. با این حال امروزه بدست آوردن تعریفی قابل قبول از این واژه با محدودیت روبرو است. موضوع ایدئولوژی مجادله‌ای و تا حدی قابل بحث است که حداقل بخشی از این جدل‌ها از عدم توافق بر سر تعریف واژه‌ی ایدئولوژی نشأت می‌گیرد. با این وجود یک فرد می‌تواند شیوه سخت یا آسان استعمال از این واژه را تشخیص دهد. ایدئولوژی در لفظ ساده خود ممکن است به معنای هر نوع تئوری در زمینه‌ی عملکرد منظم یا هرگونه تلاش در جهت قرابت سیاست‌ها در سایه‌ی یک نظام‌آز عقاید و تفکرات باشد. ایدئولوژی در لفظ دشوارتر خود تا حدودی به عقیده‌ی تریسی نزدیک است و ممکن است با پنج ویژگی شناخته شود: (۱) شامل تئوری روشن و واضح از نوع جامع‌تر یا غیر از آن درباره‌ی تجربه انسان و جهان ماوراء؛ (۲) وضع برنامه‌ای که لفظی کلی و خلاصه از نظام اجتماعی و سیاسی به دست دهد؛ (۳) بیان درک این برنامه که مستلزم جنگ و جدال است؛ (۴) اینگونه ایدئولوژی در پی متقاعد ساختن دیگران نیست بلکه درصدد اعمال نیرویی تازه به پیروان وفادار خود و خواستار آنچه که گاهی اوقات سرسپردگی نامیده می‌شود می‌باشد؛ (۵) این ایدئولوژی توانایی هدایت یک جمع گسترده را داراست اما ممکن است به سمت رهبری و تسلط بر روشنفکران و خردمندان سوق داده شود. در این مقاله اسم ایدئولوژی تنها در همین اصطلاح دشوار خود استعمال می‌گردد، صفت ایدئولوژیک برای ایدئولوژی تعریف وسیعی به دست می‌دهد (التوسر، ۱۹۷۱).

بر اساس پنج مشخصه فوق، هر فرد می‌تواند به همان میزان تنوع که در علم تفکرات تریسی، مثبت‌گرایی فیلسوف فرانسوی آگوست کونت، کمونیسم و چندین نوع دیگر از سوسیالیسم، فاشیسم، نازیسم و نوع خاصی از ناسیونالیسم وجود دارد، ایدئولوژی را بفهمد و درک کند. همه‌ی این پسوندهای -ایسم به قرون نوزدهم و بیستم تعلق دارد و یادآور این هستند که این ایدئولوژی‌ها از خود واژه‌ی ایدئولوژی قدیمی‌تر نیستند و الزاماً متعلق به دوره‌ای هستند که در آن ایمان و عقیده مذهبی جای خود را به عقیده سکولاریسم داد.

۲. مفهوم ایدئولوژی از منظر فلسفی

در حقیقت همان‌گونه که گاهی گفته می‌شود، ایدئولوژی‌ها درست همانند مذهب به یک طبقه منطقی یکسان تعلق دارند. در آن واحد دغدغه‌ی هر دوی آن‌ها، مسائل حق و اخلاق است اما تفاوت‌های میان ایدئولوژی و مذهب مسلماً بیش از شباهت‌های آن‌ها حائز اهمیت است. تئوری مذهبی در زمینه‌ی

حقیقت بر اساس دستورات و آیین‌های الهی است و به ندرت همانند ایدئولوژیست‌ها بر این جهان به صورت صرف متمرکز است. یک دین ممکن است تنها تصویری از یک جامعه آرمانی به دست دهد اما به راحتی قادر نیست برنامه‌های سیاسی که عقلانی و منطقی باشد تدارک ببیند. تأکید دین بر ایمان به خدا و پرستش اوست؛ خواست آن از بشر این است که به باطن و سرشت خود توجه کنند و هدف آن تخلیص و رستگاری روح بشر است. روی صحبت یک ایدئولوژی با گروه، ملت و یا قشری از جامعه است. برخی از ادیان خود را مدیون وحی آسمانی می‌دانند در حالی که ایدئولوژی حتی اگر اشتباه هم باشد، همواره بر این معتقد بوده که با استدلال و منطقی به حیات خود ادامه می‌دهد. در هر دوی آن‌ها ارتکاب خطا وجود دارد اما بر سر این موضوع تردیدی وجود دارد که آیا ارتکاب گناه یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی آن دسته از ادیانی باشد که پیروان آن‌ها در دوران طفولیت انجام داده‌اند (ایگلتن، ۱۹۹۱).

با این حال می‌توان شاهد ابتدایی‌ترین اصول ایدئولوژیکی در دنیای مدرن را در خلال جنبش‌های مذهبی نظاره‌گر بود. شهر فلورانس در ایتالیا که در بسیاری از زمینه‌ها گواهی بر تولد مدرنیته بوده است، شاید خاستگاه اولین مسیحی معتقد به ایدئولوژی بوده باشد. تلاش جیرولامو ساونارولا برای پایه‌ریزی شهری آرمانی با مذهب پروتستان، با چندین خصیصه شناخته‌گردید که از طریق همین ویژگی‌ها مردم توانستند ایدئولوژی را بشناسند: ساونارولا نمونه‌ی یک جامعه‌ی مسیحی را اینگونه به تصویر کشید که همه‌ی انسان‌ها می‌بایست در جست و جوی حقیقت باشند. شیوه‌ی او چیرگی و تسلط بر حکومت از طریق این درخواست از عوام مردم بود و سپس به کار بردن قدرتمندان برای کنترل اقتصاد و زندگی شخصی شهروندان جامعه. اقدام مهم ساونارولا، دادن روحیه‌ی نظامی در زمان نزاع و کشمکش داخلی علیه فساد پاپ، شیوه‌های تجاری، نوع دوستی در رزونانس و نزاع خارجی علیه جاه طلبی‌های موجود در جهان و امیال شهوانی بود.

ساونارولا را پیروان زیادی در سعی و کوشش وی حمایت می‌کردند تا به مسیحیت بعد ایدئولوژیکی بدهد: او کلون ژنو و جوامع پروتستان در نیویورک را برانگیخت. علاوه بر آن هم در اصلاح و هم در جنبش اصلاحی، آن زمان که مسیحیت با نزاع طلبی و تعصب نوین آمیخته شده بود، آن زمان که تأکید تازه‌ای بر عقاید و تبدل صورت گرفته بود، دین به خودی خود به ایدئولوژی نزدیک تر شده بود.

فیسلف سیاسی ایتالیایی، نیکولو ماکیاولی یکی از شدیدترین منتقدان ساونارولا بود اما از نظری شبیه او بود، یکی از پیشروان ایدئولوژی نوین. نگاه کلی مورخانی که درباره‌ی ماکیاولی صحبت می‌کنند آن است که او فردی ضد اخلاقیات و بی‌عفت است، او با این صفات به جمهوری خواهی ایده آل تبدیل شده بود. رؤیای ماکیاولی این بود که جمهوری را به باشکوهی روم باستان در ایتالیای نوین احیا کند و اذعان داشت که این امر جز از طریق برپایی انقلابی دشمن شکن میسر نخواهد شد. ماکیاولی اولین فردی بود

که ایدئولوژی را با ترور درآمیخت اما آن قدر در علم سیاست خبره بود تا نقش ایدئولوژی را خود شخصا تعیین و تصویب کند (معینی علمداری، ۱۳۹۰).

در قرن هفدهم انگلیس جایگاه برجسته‌ای را در تاریخ ایدئولوژی به دست آورد. اگرچه که پس از آن دیگر ایدئولوژی نخواست‌های با اصطلاح دشوار آن به وجود نیامد، تئوری سیاسی مثل خود سیاست، شروع به کسب ویژگی‌های ایدئولوژیکی (عقیدتی) خاصی کرد. جنبش سریع نیروهای انقلابی طی قرن هفدهم حس نیاز به تئوری‌هایی را برانگیخت تا با استفاده از آن‌ها بتوان اقدامات اساسی که تا آن زمان صورت گرفته بود تعریف و توجیه کند. رساله‌ی لوک در باب دولت (۱۶۹۰) نمونه‌ی برجسته‌ای از ادبیات مکتوب است تا از طریق آن حقوق افراد در برابر حکومت استبدادی مشخص گردد. رشد این نظریه برجسته در قرن هفدهم موجب افزایش تمایلات برای ایجاد نظام‌هایی و گفت و گوی سیاست‌ها بر سر اصول و قواعد گردید و منجر به ظهور شیوه‌ی ایدئولوژیکی خاصی شد. مباحثات سیاسی عموماً با به کارگیری رو به رشد مفاهیمی همچون حق و آزادی، ایده آل‌هایی که سیاست واقعی بر اساس آن قضاوت می‌شود همراه بود.

اگرچه که واژه‌ی ایدئولوژی در اصطلاح از درک دستوت تریسی نشأت می‌گیرد و در کاربردهای نوین راه یافته است اما می‌بایست به اصطلاحی که به ایدئولوژی در فلسفه‌ی هگل و مارکسیست داده شده است توجه کرد؛ که در فلسفه‌ی آن‌ها به شکل تحقیرآمیزی به کار گرفته شده است. ایدئولوژی به واژه‌ای تبدیل شد که این فلاسفه آن را «آگاهی کاذب» نامیدند. هگل اظهار داشت که مردم ابزار تاریخ هستند؛ آن‌ها نقش‌هایی را ایفا کردند که به زور به آن‌ها تحمیل شده بود و آن‌ها این قدرت‌ها را نمی‌شناختند؛ آن معنای اصلی که در تاریخ گنجانده شده بود از آن‌ها مخفی نگاه داشته می‌شد، تنها از فیلسوفان انتظار می‌رفت که حوادث را آنگونه که بود بشناسند. این اقدام مهم و خطیر هگل در تفسیر حقیقت و آشتی دادن جهان با خود توسط منتقدان خاصی به عنوان تلاشی برای بهبود ایدئولوژی در وضع موجود محکوم گردید. اگر افراد در صدر قرار می‌گرفتند و اعمال آن‌ها توسط نیروهای خارجی تعیین می‌شد، دیگر هیچ نقطه‌امیدی برای تغییر یا بهبود شرایط سیاسی و دیگر موقعیت‌ها وجود نداشت. این انتقادی است که کارل مارکس داشت و استدلالی است که وی در کتاب (ایدئولوژی آلمانی، ۱۸۴۵-۱۸۴۶، چاپ ۱۹۳۲) و دیگر نوشته‌های پیشین خود پرورش داد. ایدئولوژی با این اصطلاح به معنای عقایدی است که مردم خود را با آن فریب می‌دهند؛ یک تئوری است که به آن‌ها نشان می‌دهد چگونه بیاندیشند، در مقابل آنچه صحیح است، این یک آگاهی کاذب است (ایگلتون، ۱۹۹۱).

با این وجود مارکس در استعمال واژه‌ی ایدئولوژی که مد نظر وی بود پا برجا نبود چرا که همیشه این واژه را به طرز تحقیرآمیز آن به کار نمی‌برد و برخی از کتب وی بیانگر آن است که احتمال اینکه

ایدئولوژی صحیح و حق باشد وجود دارد. در قرن بیستم که مارکسیست‌ها به اتفاق هم آن اصطلاح حقیر ایدئولوژی را منسوخ کردند خواستار آن بودند تا از خود مارکسیسم به عنوان یک ایدئولوژی یاد کنند. در جوامع کمونیستی انجمن‌های خاصی با نام «انجمن‌های ایدئولوژیکی» بنا گردید و فلاسفه حزب معمولاً به عنوان ایدئولوژیست‌های حزب نامیده می‌شدند. مارکسیسم نمونه‌ای فوق‌العاده و بارز از یک ایدئولوژی است.

۳. مفهوم ایدئولوژی از منظر جامعه‌شناسی علم

کاربرد واژه‌ی ایدئولوژی در اصطلاح تحقیرآمیز آن که به آگاهی کاذب شناخته می‌شود نه تنها در آثار مارکس بلکه در آن دسته از نمونه‌هایی که پا به عرصه نهادند تا به عنوان جامعه‌شناسی علم شناخته شوند همچون جامعه‌شناس آلمانی، ماکس وبر و کارل مانهایم و اشخاص متعدد دیگر یافت می‌شود. تعداد معدودی از چنین نویسندگانی در به کارگیری این واژه کاملاً پابرجا هستند اما آنچه که ویژگی نگرش آن‌ها به حساب می‌آید، روش آن‌ها در تلقی کردن نظام‌فکری به عنوان نتیجه یا نوع اهداف خاص می‌باشد. در این فرایند نامگذاری ایدئولوژی، آن را چیزی می‌دانند که ماهیت صحیح و حقیقی آن پنهان شده است؛ آن‌ها رسالت تحقیق در مسائل جامعه‌شناسی را آشکارسازی آنچه مانهایم آن را «شرایط زندگی هستند که ایدئولوژی را به وجود می‌آورند» می‌نامد می‌دانند.

از این منظر، به عنوان مثال علم اقتصاد آدام اسمیت برای آن نیست تا به عنوان ساختار مستقل فکری شناخته شود و یا بر اساس صحت، ثبات یا وضوح سنجیده شود، بلکه به عنوان اصطلاحی به نفع طبقه‌ی متوسط جامعه دیده شود، به عنوان ایدئولوژی کاپیتالیسم یا سرمایه داری.

جامعه‌شناسی علم در طرح‌های بعدی، از روانشناسی فرویدی حمایت کرده است (به طور قابل ملاحظه‌ای برگرفته از نظریه‌ی زیگموند فروید درباره عقل و ضمیر ناخودآگاه)، تا ثابت کند که ایدئولوژی توجیه عقلانی ناخودآگاهی از نفع طبقاتی است. این بازبینی، جامعه‌شناسان را قادر ساخت تا تئوری‌های خود را از اصل ناپسند و غیر علمی در اتهامات بیهوده و ساده نجات دهند؛ چندی بعد آن‌ها به نشان آدام اسمیت به عنوان قهرمانی اندیشمند از طبقه متوسط جامعه نیازمند شدند اما او را در حالی مشاهده کردند که به یکی از سخنرانان غافل و بی‌پروا در کاپیتالیسم مبدل شده بود. در همان هنگام این جامعه‌شناسان علم اظهار کردند که روانشناسی فروید به خودی خود در ایدئولوژی کمتر از اقتصاد آدام اسمیت نیست، شیوه‌ی روانکاوی فروید الزامات تکنیکی است برای تعدیل اذهان سرکش و متمرده که به دلیل مطالبات و محدودیت‌هایی که در جامعه بورژوازی وجود دارد به این وضع گرفتار آمده‌اند.

منتقدان جامعه‌شناسی علم بیان کرده‌اند که اگر همه‌ی فلسفه ایدئولوژی است، پس جامعه‌شناسی علم

باید خود یک ایدئولوژی باشد همانند دیگر نظام های فکری و به گونه‌ای برابر عاری از اعتبار و ارزش مستقل باشد؛ پس اگر تمام حقایق ظاهری پوشیده از منافع عقلانی باشد، جامعه‌شناسی علم نمی‌تواند صحت داشته باشد. گفته شده است که اگر چه وبر و مانهایم در تهیه‌ی بیشتر آثار خود از کارهایی که توسط جامعه‌شناسان علم صورت گرفته الهام گرفته‌اند، نوشته‌های خود آن‌ها ممکن است مستثنی از این انتقاد باشد؛ حتی اگر بر این اساس باشد که هیچ یک از آن‌ها تئوری ثابت و روشنی از ایدئولوژی ارائه ندهند. هر دو از واژه‌ی ایدئولوژی در زمینه و زمان مختلف استفاده کردند. وبر تا حدودی نظریه مارکس را به چالش کشید، نظریه مارکس این بود که تمام نظام‌های فکری محصول ساختارهای اقتصادی هستند؛ وبر بر عکس معتقد که برخی از ساختارهای اقتصادی محصول نظام فکری است (برای مثال ایین پروتستان سرمایه داری را توسعه داد نه سرمایه داری این پروتستان را).

مانهایم تلاش کرد نظریه مارکس را به شکلی ماهرانه‌تر بازسازی کند، این که ایدئولوژی‌ها محصول ساختارهای اجتماعی هستند. اما ممکن بود تحلیل مانهایم با طرحی که داده بود مبهم و نامفهوم گردد، طرحی که در آن واژه‌ی ایدئولوژی می‌بایست به آن دسته از نظامهای فکری اختصاص داده شود که بیشتر یا کمتر محافظه کارانه باشند و واژه‌ی شهر آرمانی و رؤیایی برای نظامهای فکری انقلاب گونه‌تر یا ماهیت اعتقاد به سلطه‌ی هزارساله‌ی مسیح اختصاص داده شود. مانهایم با این وجود این کار را نکرد و به تعریف صریح خود وفادار ماند، حتی در کتاب خود ایدئولوژی و شهر آرمانی را اینگونه نامید: آشنایی با جامعه‌شناسی علم.

به عبارتی دیگر مانهایم به خوبی از مفهوم آن اصل که می‌گوید تمام نظام هایفکری دارای اساس و پایه‌ی طبقاتی هستند آگاه بود. به عنوان راه نجات از معضل او با طبقه‌ای از روشنفکران که جز طبقه خاصی محسوب نمی‌شدند روبرو شد، «طبقه‌ای روشن فکر و آزاد»، هنگامی که او این شیوه را اتخاذ کرد قادر به تفکر مستقل شد؛ این چنین تفکر جدا و مستقلی مستلزم آن است تا علمی را کسب کند که در واقع ایدئولوژی نباشد. این نوع نگاه از اذهان کوچک و ممتاز، از حد افسانه‌هایی که در یک جامعه‌ی معمولی وجود دارد پای فراتر نهاد و برخی از خوانندگان را وادار می‌کرد که فلسفه‌ی مانهایم را به فلسفه افلاطون نزدیکتر بدانند تا مارکس و تردیدهای تازه‌ای بر ادعای جامعه‌شناسی علم از این که اصلا علم باشد یا خیر در دل آنها بوجود آورد.

۴. مفهوم ایدئولوژی از منظر زبانی

اگر برخی از تئوری پردازان بر نسبت و رابطه‌ی میان ایدئولوژی و شکل‌های مختلفی از تعصبات مذهبی تأکید کنند، دیگران تأکید خود را بر ارتباط میان ایدئولوژی و آنچه که به آن عقل گرایی می‌گویند قرار

می دهند و یا تلاش می کنند سیاست‌ها را به صورت تفکرات انتزاعی درک کنند تا تجربیات زنده و مؤثر. همانند ناپلئون که آن ایدئولوژی را از نظر ارزش و فضیلت با کار روشنفکران برابر می دانست، برخی از نظریه پردازان نسبت به افرادی که در طول زندگی خود بسیار کتاب خوانده‌اند سوطن دارند؛ آنها معتقدند که یادگیری سیاست تنها با تلمذ و شاگردی خود سیاست ممکن است.

این‌گونه افراد مخالف تئوری‌های سیاسی نیستند، همانند لوکاس، اما آن‌ها عقیده دارند که ارزش آن‌ها از تجربیات ایشان مشتق می‌شود. مایکل اوکسوت در انگلیس تئوری آزادی سیاسی لوکاس را به عنوان «گلچینی» از درک سنتی مرد انگلیسی از آزادی توضیح می‌دهد و اظهار می‌دارد هنگامی که چنین مفهومی از اصل خود که روزی بدان معنا بخشیده است جدا شود، به یک اصل عقل‌گرا یا انتزاع متافیزیکی تبدیل می‌شود، همانند آن آزادی‌هایی که در ضمن بیان حقوق بشر وجود دارد و پس از انقلاب فرانسه بسیار در مورد آن سخن رانده شده است اما عملاً در فرانسه یا جای دیگر لذتی در آن وجود نداشت. زمانی که اوکسوت ایدئولوژی را به شکل عقل‌گرایی مشاهده کرد، ادوارد سیلز دانشمند سیاسی آمریکا، در میان دیگر چیزها آن را بیشتر محصول رمانتیسم با منشی افراطی می‌دید و استدلال وی این بود که رمانتیسم در دریای سیاست ایدئولوژیکی برجسته و تقویت می‌شود. از زمانی که سیاست مدنی مستلزم توافق و تدبیر و نیز محافظت و مهار خود شد، اذعان داشت که سیاست مدنی با رمانتیسم مخالف و متضاد است. بنابراین سیلز افزود که روحیه‌ی رمانتیک به صورت طبیعی از سیاست ایدئولوژیکی نشأت می‌گیرد.

ویژگی «اصلی» ایدئولوژی، افراط‌گرایی و خشونت توسط منتقدان دیگر بررسی شده است. از میان آنان فیلسوف و نویسنده فرانسوی آلبر کامو و فیلسوف انگلیسی زاده شده در اتریش کارل پوپر درخور توجه هستند. آلبر کامو در ابتدا به عنوان یک اگزیستانسیالیست به عقیده «جهان پوچ و بیهوده است» معتقد بود و از اثبات شخصی عدالت و شایستگی بشر به عنوان ارزش‌های تحمیلی در اخلاق عبور کرد. در کتاب خود (یاغی، ۱۹۱۵) گفته است که یک یاغی واقعی شخصی نیست که برخی از ایدئولوژی‌های شورشی را با ارتودکسی وفق می‌دهد بلکه شخصی است که این توانایی را دارد که به عدالت «نه» بگوید. او می‌گوید این امکان وجود دارد که فرد یاغی واقعی به سیاست‌های اصلاح و بازپروری روی خوش نشان دهد.

خشونت اصولی در ایدئولوژی، جرم‌هایی که اتفاق می‌افتند با نام خاص خود، از نظر کامو کاملاً بی‌عدالتی است. او با انزجار از ظلم باور داشت که رشد ایدئولوژی در دنیای مدرن به درد و رنج بشر امروزی افزوده است. اگرچه کامو خواهان پذیرش این موضوع است که هدف نهایی اکثر ایدئولوژی‌ها از میان بردن درد و رنج بشر بوده، اما معتقد بود که داشتن پایان‌های خوب مستلزم به کارگیری ابزارهای شیطانی نیست

(ژبژیک، ۱۹۸۹).

تا حدودی اظهاریه‌ای مشابه با آنچه کامو از آن به عنوان «اداره تدریجی اجتماعی» یاد کرده بود توسط پوپر هم مطرح شده بود؛ وی معتقد بود که ایدئولوژی تاریخی می‌تواند به علمی تغییر شکل یابد. در کتاب (منطق کشفیات علمی، ۱۹۳۴) پوپر می‌نویسد که روش صحیح علمی نوعی از مشاهده، فرضیه و اثبات نبوده است بلکه نوعی حدس و گمان و آزمایش است که در آن مفهوم تحریف نقش حیاتی ایفا می‌کند. طبق این تعریف، منظور پاپر این بوده که علم فرایندی دنباله‌دار از آزمون و خطاست؛ حدس و گمان در ضمن آزمایش وجود دارد و آن‌هایی که دچار تغییر و تحریف نشده باشند به طور موقتی قابل قبول خواهند بود بنابراین هیچ قطعیتی در علم وجود ندارد و موقتی و ناپایدار است و مدام در حال تصحیح است. پاپر در ایدئولوژی امری خطیر را مشاهده نمود و آن تلاشی بود برای یافتن قطعیت در تاریخ و پیش‌بینی برای ساخت مدلی که علمی محسوب می‌شده است. پاپر می‌گوید، چون ایدئولوژیست‌ها تصور غلطی از مفهوم علم دارند تنها می‌توانند در مورد مسائل علمی، پیش‌بینی کنند که آن هم تا حد بسیاری با پیش‌بینی‌های علمی متفاوت است و به هیچ وجه ارزش و اعتبار علمی ندارند. اگرچه که نظر پاپر درباره‌ی تفکر «علمی بودن» و نزدیکی آن به سیاست و اخلاق، با قاعده و صحیح بود، اما اظهار داشت که آگاهی کامل از اهمیت آزمون و خطا در علم ممکن است به فردی انگیزه‌ای دهد تا «قضای منفی» داشته باشد.

صرف نظر از تمام ایدئولوژیست‌ها و قهرمانان برجسته‌ی خشونت، این خاصیت ایدئولوژی است که هم جنگ و نزاع را ترفیع بخشد و هم آن را به نوعی تمثیلی بداند. برخی از افراد بدین نکته اشاره می‌کنند که یک فرد، تنها باید به متن اکثر ایدئولوژی‌ها توجه کند تا بتواند با زبان جنگ و جنگ طلبی - که طبق عادت به کار برده می‌شوند - برخورد کنند، کلماتی هم چون جنگ، مقاومت، رژه، پیروزی و غلبه ادبیات ایدئولوژی مملو از اصطلاحات نظامی است. طبق این دیدگاه، اجرای ایدئولوژی به نوعی سربازگیری بدل گردیده تا به یک تابع ایدئولوژی و در نهایت به یک مبارز و پیرو متعصب تبدیل شود.

در سال‌هایی که جنگ جهانی دوم را در پی داشت، چند تن از نویسندگان ایدئولوژیکی برآن شدند تا صرفاً از زبان نظامی در نوشته‌هایشان استفاده کنند و اشتیاق صریح خود را نسبت به خشونت، اعتراف و ابراز کنند؛ این حرکت تازه‌ای برای تحسین خشونت نبود. برای مثال فیلسوف سیاسی فرانسوی، جورج سورل چنین کاری را پس از جنگ جهانی اول در کتاب (اندیشه‌ها و خشونت، ۱۹۰۸) خود کرد. سورل بیشتر به عنوان یک فاشیست تلقی می‌شد تا فردی سوسیالیست و ملی‌گرا. وی همچنین واژه‌ی خشونت را به شیوه‌ی خاص خود به کار می‌برد، او خشونت را همدردی و اشتیاق معنا می‌کرد نه پرتاب بمب و آتش زدن ساختمان‌ها.

خشونت در آثار نویسندگان نظامی به گونه‌ای صریح و آشکار یافت می‌شد. به ویژه نظریه پرداز مارتینیکی،

فرانتس فانون. علاوه بر آن چندی از آثار دراماتیک فیلسوف فرانسوی ژان پل سارتر زمینه‌ای را به وجود آورد که ضمن آن وجود «دستان آلوده» در سیاست را الزامی می‌دانست و این که شخصی که عضو طبقه‌ی بورژوازی است و به وی اجازه‌ی خونریختن داده نمی‌شود نمی‌تواند به درستی موجب یک حرکت انقلابی شود. پیوند سارتر با انقلابی مطابق میل او با بالا رفتن سن وی مستحکم‌تر می‌شد و در برخی از نوشته‌های بعدی خود گفته است که خشونت ممکن است به خودی خود چیز خوبی باشد. با توجه به عقیده‌ی سارتر درباره‌ی ایدئولوژی باید گفته شود که سارتر گاهی اوقات از واژه‌ی ایدئولوژی به اصطلاح ویژه و خاص خود استفاده می‌کرد. در آخرین بخش از کتاب خود به نام (انتقادی بر استدلال مناظره‌ای، ۱۹۶۰)، تمایزی میان فلسفه و ایدئولوژی برقرار کرده است که در آن فلسفه را به آن دسته از نظام‌هایفکری بزرگ و اصلی نسبت داده است همانند عقل‌گرایی دکارت یا ایدئالیسم هگل، که به تفکرات مردم در دوره‌ی خاصی از تاریخ مربوط می‌شود. او ایدئولوژی را یک نظامفکری کوچک و فرعی تلقی می‌کند که در حاشیه‌ی فلسفه واقعی جای دارد و خود نظام‌های بزرگتری را دربرمی‌گیرد. آن چه که سارتر در کتاب خود از آن یاد می‌کند یک بازسازی و مدرنیته کردن فلسفه اصلی مارکسیسم است که بوسیله‌ی ائتلاف و یکپارچگی اصولی که از فلسفه نشأت می‌گیرد و یا نظامکوچکتر و فرعی اگزیستانسیالیسم ایجاد می‌شود. ماحصل این کتاب یک تئوری است که در آن اصول اگزیستانسیالیسم چشمگیرتر از مارکسیسم است.

۵. مفهوم ایدئولوژی از منظر فلسفه عملی

همواره تمایزی میان نگرش ایدئولوژیکی و فلسفه‌ی زبانی از نظر نزدیکی به سیاست وجود داشته است، فلسفه زبانی نگرشی است که با مسائل و مشکلات خاصی روبروست که صرفاً بر اساس ارزش و اهمیت آن‌ها طبقه بندی می‌شوند و اصولاً با تعلیم و درمان‌های پیش‌فرض کاری ندارد. تئوری پردازان معتقدند که خواه نا خواه سیاست به مراتب از میزان ایدئولوژیکی بودن آن کم شده است و اینطور به نظر می‌رسد که نگرش فلسفه زبان بهتر از ایدئولوژیکی است.

در مسئله‌ی اول خوب است بدانیم که پس از مرگ استالین و نسخ استالینیسم توسط حزب کمونیست، اتحادیه‌ی شوروی بیشتر به عملگرایی، امنیت ملی و توازن قوا روی گرا بید تا به هدف ایدئولوژیکی توسعه‌ی کمونیسم جهانی. این به نوبه‌ی خود نتایج زیادی را دربرداشت مثلاً در ایالات متحده و اتحادیه شوروی، سیاست عملگرایی در همزیستی و تقسیم مسالمت‌آمیز منطقه‌ی نفوذی اجرا گردید. شواهدی در اکثر کشورها وجود داشت و مبنی بر آن بود که خصومت دیرینه میان ایدئولوژی سرمایه داری و سوسیالیست موجب گردید تا شیوه‌ای برای یافتن تکنیکی در ایجاد اختلاط میان اقتصاد به طور مؤثر

اتخاذ گردد تا به نفع همگان باشد.

در حالی که بسیاری از محققان معتقد بودند شواهد بسیاری در رکود ایدئولوژی در زمان اوج و شکوفایی فلسفه عملی در دهه ۱۹۵۰ وجود داشت، عده‌ای دیگر معتقد بودند که علایم آشکاری از احیای ایدئولوژی در دهه‌های آینده وجود خواهد داشت؛ حتی اگر در احزاب بزرگ سیاسی این اتفاق نیفتد حداقل در میان عوام اتفاق می‌افتد. تمام جنبش‌های مختلف جناح چپ جهان ظهور یافتند تا عقاید و رسوم ملت‌ها را که بر پایه‌ی سیاست فلسفه عملی بنا گردیده بود به کلی به چالش بیاورند. نه تنها تمام این ایدئولوژی‌ها منسجم و یکپارچه بودند بلکه همگی بر آن بودند تا نشان دهند پایان و نهایت ایدئولوژی این نیست.

همانطور که از قبل گفته شد، جدال‌های مشخص بر سر ایدئولوژی تا حدودی باید از ابهام و پیچیدگی خود واژه ریشه گرفته باشد و احتمالاً به تداخل میان ایدئولوژی و فلسفه عملی مربوط می‌شود، چرا که واژه‌ی فلسفه عملی کمتر از واژه‌ی ایدئولوژی جدال‌پذیر نیست. طبق اصطلاحی که در ابتدای این مقاله به کار برده شد، ایدئولوژی تنها نقطه‌ی مقابل فلسفه عملی در سیاست نیست و منسوخ نمودن این کلمه الزاماً به معنای برگزیدن و جایگزین کردن فلسفه عملی نیست. زبان معیار هنوز به اندازه‌ی واژه‌هایی که در علوم سیاسی وجود دارند نیاز به شفاف‌سازی ندارد و به نظر ضروری می‌آید که چنین اصطلاحاتی باید به وجود آیند و به عنوان یک نظام‌پذیرفته شوند.

تقریباً هر نگرشی درباره‌ی سیاست متشکل از نظام عقیدتی یکسان یا متغیر است. برخی از چنین نظام‌هایفکری، سازمان یافته‌تر، منظم‌تر و به طور کلی اصولی‌تر از اغیار هستند. اگرچه ایدئولوژی یک نوع نظام‌فکری است ولی تمام نظام‌هایفکری ایدئولوژی نیستند. ممکن است نظام‌فکری یک فرد با کوهی از تعصبات بیمار و فرض‌های ناحسابی شکل گرفته باشد. ممکن است نظام فکری دیگری حاصل تفکر عمیق و مطالعه دقیق باشد. گاهی این ضرورت حس می‌شود که می‌بایست درباره نظام‌فکری به راحتی صحبت کرد درست مثل یک فیلسوف، و یا حتی بهتر است آن را از فلسفه در لفظ فنی و تخصصی آن متمایز ساخت، همانند ولتانشونگ (صورت ادبی آن: نگرش جهان).

اگر به جای مقابله میان ایدئولوژی و فلسفه عملی از جمله‌ی تمایزات میان ایدئولوژی و فلسفه عملی استفاده شود احتمالاً آموزنده‌تر می‌شود و موجب به کار بردن آن‌ها در بالاترین حد خود به نسبت دگرگونی و تغییر آن‌ها می‌شود. از این منظر صحبت درباره تفاوت درجه، صحبت درباره نگرشی که می‌گوید سیاست بیشتر یا کمتر ایدئولوژیکی یا مطابق فلسفه عملی است ممکن می‌گردد. در آن واحد صحبت در مورد نظام‌هایفکری از جمله لیبرالیسم که اشکال مختلفی نیز دارد میسر می‌شود، لیبرالیسمی که تاحدی به ایدئولوژی و تا حدی دیگر به فلسفه عملی نزدیک است (اون، ۲۰۱۱).

۶. مفهوم ایدئولوژی از منظر روابط بین‌المللی

گفته می‌شود که ایدئولوژی، روابط بین‌الملل را در قرن بیستم حداقل در ظاهر دگرگون ساخت. قرون گذشته شاهد جنگ‌های سلسله‌ای، تمدن ملی و جنگ‌های امپراطوری بوده‌اند و دیپلماسی بدان منظور برپا گردید تا امنیت یا توسعه‌ی ملی را تضمین کند و یا منافع دو جانبه و صلح عمومی را برقرار سازد. هر عاملی تا این زمان به وجود آمد تا ارتباطات بین‌المللی را اداره کند. روابط بین‌المللی طی قرن بیستم در سایه‌ی ضرورت - ایسم بوجود آمد: جنگ‌ها به وقوع پیوستند، پیمان‌ها بسته شد و قراردادهای به دلیل برخی ملاحظات ایدئولوژیکی توشیح گردید. توازن قدرت در جهان به معنای توازن در اقدامات ایدئولوژیکی بود. «اتحاد کمونیستی» با «بشر آزاد» روبه‌رو شد و در «جهان سوم، ملت‌های نواخته‌شده ملی‌گرای را ترویج دادند، ایدئولوژی ضد استعمارگری در خلال تحقیقات آن‌ها جای گرفت و برای دستیابی به مدرنیته تلاش کردند (مالینز، ۱۹۷۲).

اما نمی‌توان ادعا نمود که جنگ‌های عقیدتی یا دیپلماسی عقیدتی کاملاً نوظهور بودند. آنچه اصلی مهم در روابط بین‌الملل طی قرن بیستم به شمار می‌آید آنقدر برجسته بود که عوامل دیگر به کلی نادیده گرفته شوند، با این که در روابط گذشته وجود داشتند اما به مراتب کم‌رنگ‌تر بودند. می‌بایست تمایزی میان حوادث واقعی تاریخ و تعبیر و تفسیراتی که در تاریخ شده است ایجاد کنیم زیرا برخی وقایع نسبت به بقیه به تعبیر ایدئولوژیکی نزدیک‌تر هستند. دیدگاه ایدئولوژیکی به طور روز افزونی حائز اهمیت شد به گونه‌ای که عوام مردم برای ایفای نقش پا به صحنه گذاشتند تا میزان توجه خود را به جنگ و صلح نشان دهند. وقتی مسائل مربوط به دفاع و دیپلماسی توسط پادشاهان و نخست‌وزیران آن‌ها پایه‌گذاری شد و جنگ‌ها توسط سربازان و دریانوردان حرفه‌ای و کارکنان انجام می‌شد، دیگر از عامه‌ی مردم این انتظار نمی‌رفت تا در مورد روابط بین‌المللی نظر خود را بیان کنند و در چنین شرایطی جایی برای ایدئولوژی وجود نداشت (هاکز، ۲۰۰۳).

طی جنگ جهانی اول، اصلی نوین برای شناخته شدن ظهور کرد. افرادی که نظاره‌گر جنگ بودند گمان می‌کردند این جنگی ملی از نوع سنتی و قدیمی آن است و در ابتدا اصلاً انتظار نداشتند که تا این حد جدی و آزاردهنده باشد. هر جنگجویی گمان می‌کرد برای پادشاه و کشور خود در یک جنگ صرف مبارزه می‌کند. اما در سال ۱۹۱۶ پیمان‌هایی بسته شد تا بدان وسیله این گمان صورت گیرد که کوشش آن‌ها جنگ محسوب می‌شود؛ تنها برای این که «امنیت جهان برای برقراری دموکراسی تضمین گردد». آلمانی‌ها از جانب خود به گونه‌ی مشابه‌انگیزه یافتند تا جنگ را نزاعی «فرهنگی» علیه «بربریت» تصور کنند. در هر صورت تلفات و صدمات بیش از هر آن چیزی بود که قبلاً مشاهده شده بود و نیاز ملت‌های درگیر جنگ به حمایت و صبر طبق خواسته‌ی ایدئولوژی به شدت حس می‌شد. اگر واقعا

داشتن چنین «اهدافی برای جنگ» اصلی‌ترین دغدغه‌ی دولت‌ها باشد مسئله‌ای دیگر به میان می‌آید؛ آنچه که اهمیت دارد این است که به همان میزان که نیاز به داشتن علتی برای جنگ بیشتر و بیشتر می‌شد، این توجیه صورت ایدئولوژیکی به خود می‌گرفت. خواه ناخواه جنگ جهانی اول ماهیت خود را از ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ تغییر داد و مفهوم رایج آن دچار تغییر و تحولات قابل ملاحظه‌ای گردید. این موضوع پس از انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ برجسته‌تر شد، آن زمان که بولشویک پیشنهاد کرد که آرامش آلمان را به دلایلی که نه تنها منطقی نبود بلکه حتی ایدئولوژیکی نیز نبود بر هم بزنند. او ظاهراً به اسم حفاظت و ارتقاء کمونیسم این کار را کرد. وودرو ویلسون، رییس جمهور ایالات متحده آمریکا این کشور را عضو گروه متحدین در جنگ کرد ولی با دیدگاهی متفاوت، به این شرط که برقراری صلح با اتحاد ملت‌ها دائمی گردد و دولت‌های دموکرات در تمام کشورهای درگیر جنگ برقرار شود (فوئر، ۲۰۱۰).

گسترش کمونیسم به طور مشابه‌ای نقش ایدئولوژی را در روابط بین الملل پررنگ نمود. فاشیسم نیز بر سرعت این فرایند افزود. جنگ مدنی اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ نمونه بارز تقابل ایدئولوژی راست و چپ بود (به دلیل وجود ابهاماتی در رابطه میان کمونیسم و آنارشیسم تماماً بارز و آشکار نبود).

اقدامات مختصر و کوتاه ایدئولوژیکی در جنگ جهانی دوم، موضوع برخی مجادلات و مخاصمت‌ها گردید. جنگ ۱۹۳۹ ادامه‌ی جنگ ۱۹۱۴ محسوب می‌شد. دو تن از سران، یعنی بریتانیای کبیر و ایالات متحده بیشتر در جایگاه ضد ایدئولوژیکی خود و خصومت علیه نازی‌های آلمان با یکدیگر متفق بودند تا پرورش یک ایدئولوژی دیگر. رییس جمهور فرانکلین روزولت، نسبت به امپریالیسم بریتانیا و فرانسه سوءظن داشت و خواهان آن بود تا نگرشی تصاعدی نسبت به ایدئولوژی رایج گردد؛ وی یکی از منتقدان سیاست‌های نخست وزیر، وینستون چرچیل بود و با چارلز دوگل خصومت داشت اما به طرز عجاب‌آوری با ژوزف استالین مدارا می‌کرد. احیای اهداف آرمانی ویلسون در جنگ بر سر امتیاز اطلس، مبنایی را برای اتحاد ایدئولوژیکی همگانی متفقین ایجاد کرد. اما چنین برنامه‌هایی اهمیت کم خود را در مقایسه با اقدامات ایدئولوژیکی جدی اتحادیه شوروی برای کمونیسم ثابت کرد و این که آمریکا در جایگاه بین المللی خود از لحاظ ایدئولوژیکی بیشتر از هر چیز دیگری ضد و مخالف کمونیسم بود (فریدن، ۱۹۹۶).

ارتباط میان جنگ‌های بین المللی و ایدئولوژی را از لحاظ تفاوت در میزان و درجه بهتر می‌توان نشان داد تا نوع آن‌ها: هرچند که مرزی مشخص میان جنگ ایدئولوژیکی و غیر ایدئولوژیکی وجود ندارد اما برخی جنگ‌ها بیش از سایرین عقیدتی بودند؛ در مقایسه با جنگ‌های مذهبی در گذشته، واضح و مبرهن است و برخی پیوستگی‌های تاریخی میان این دو نوع از جنگ وجود دارد. جنگ‌های صلیبی مسیحیان علیه ترک‌ها و جنگ‌هایی میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در اوایل اروپای نوین، از نظر تضاد عقیدتی در قرن بیستم با یکدیگر مشترک بودند. جنگ‌های مذهبی اغلب همگانی هستند؛ به عنوان مثال می‌توان جنگ‌هایی را نام برد که میان هندوها و مسلمانان در هند صورت گرفت، اما اصل «ایدئولوژیکی (عقیدتی)»

از نوع به خصوص آن در بسیاری از جنگ‌های مذهبی دیده می‌شود، حتی آن دسته از جنگ‌هایی که در تورات مکتوب است؛ که در آن مردم اسرائیل را به گونه‌ای وصف می‌کند که برای حقیقت جنگیدند، اما در حقیقت آن‌ها برای تصاحب جهان مبارزه کردند طوری که از هدف محلی و منطقی خود دور شدند. در گذشته این اصل عقیدتی به عنوان اصلی فرعی محسوب می‌شده است. آنچه ویژگی دوره‌ی جدید به شمار می‌رود آن است که اصل عقیدتی بیشتر و بیشتر از قبل بر جهان تسلط یافته است، نخست در جنگ‌های مذهبی (و دیپلماسی مربوطه) که اصطلاحاتی را در برداشت و دیگری در جنگ‌های سیاسی و دیپلماتیک در قرن بیستم (حاس، ۲۰۰۵).

۷. جمع بندی

در این مقاله کوشش شد که با تاکید بر چند معنایی بودن واژه‌ایدئولوژی از ان ابهام زدایی شود. برای این منظور، ابتدا مختصری در مورد سابقه تاریخی‌نخستین کاربرد این واژه در اثنای انقلاب فرانسه عنوان شد. آنگاه، در مورد کاربردهای این واژه در هفت حوزه فلسفه، جامعه‌شناسی علم، علم زبان، فلسفه عملی و روابط بین‌المللی کنکاش انجام گرفت. از این گذشته مقاله حاضر به نوعی سیر تاریخی تطورات انجام شده در معنای واژه ایدئولوژی را نیز منعکس می‌کند. کوتاه سخن اینکهنخستین بار در قرن ۱۸ واژه ایدئولوژیبه معنای “دانش ایده‌ها” و یا “تفکرات نظری” به کار رفت. اما در تطورات بعدی ایدئولوژی به معنی دیدی جامع روش نگاه کردن به اشیا، یک شعور عام، گرایشات فیلسوفانه، و یا مجموعه‌ای از ایده‌های پیشنهادی به وسیله طبقه مسلط از یک جامعه برای تمام اعضای جامعه به کار گرفته شد. هدف اصلی در پشت یک ایدئولوژی ارائه تغییرات در جامعه از طریق فرایند افکار هنجارمند است ایدئولوژی سیستمی از افکار انتزاعی است که در موضوعات عمومی کاربرد دارد و مفاهیم اساسی در سیاست را می‌سازد.



الف) منابع فارسی

رورتی، ریچارد. (۱۳۹۰). فلسفه و آئینه طبیعت، ترجمه مرتضی نوری، تهران: مرکز معینی علمداری، جهانگیر. (۱۳۹۰). روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست، تهران: دانشگاه تهران.

ب) منابع انگلیسی

- Althusser, Louis (1971) 'Ideology and Ideological State Apparatuses' Lenin and Philosophy and Other Essays Monthly Review Press
- Eagleton, Terry (1991) Ideology. An introduction, Verso
- Eccleshall, Robert. (2004). Political ideologies: An introduction, Routledge. New York.
- Freeden, Michael. (1996). Ideologies and Political Theory: A Conceptual Approach. Oxford: Oxford University Press.
- Feuer, Lewis S. (2010) Ideology and Ideologists. Piscataway, New Jersey: Transaction Publishers.
- Haas, Mark L. (2005) The Ideological Origins of Great Power Politics, 1789-1989. Cornell University Press.
- Hawkes, David (2003) Ideology (2nd ed.), Routledge.
- Marx, Karl ([1845-46] 1932) The German Ideology [4]* Minogue, Kenneth (1985) Alien Powers: The Pure Theory of Ideology, Palgrave Macmillan.
- Mullins, Willard A. (1972) "On the Concept of Ideology in Political Science." The American Political Science Review. American Political Science Association.
- Owen, John (2011) "The Clash of Ideas in World Politics: Transnational Networks, States, and Regime Change, 1510-2010", Princeton University Press.
- Zizek, Slavoj (1989) The Sublime Object of Ideology Verso.